خراسان روزنامه صبح ایران
چهارشنبه ۳ آبان ۱۳۹۶ . ۵ صفر ۱۴۳۹ . شماره ۱۹۶۶۷

همزمان با دهمین سالگرد درگذشت قیصر امین‌پور، کتاب «این ترانه بوی نان نمی‌دهد» در شهر کتاب نقد می‌شود. همچنین برنامه‌ای با عنوان «سرنوشت من سرودن است» در دانشگاه الزهرا(س) برگزار می‌شود. به گزارش ایسنا این نشست روز یک‌شنبه (هفتم آبان‌ماه) ساعت ۱۶ با حضور مصطفی ملکیان، مهدی ستایشگر، عبدالجبار کاکایی و مهدی فیروزیان در مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار خواهد شد.

برنامه‌های سالروز درگذشت قیصر امین پور

ناگهانِ شعر

محمود رضا آرمین سهی سیستانی

۱ ■
وقتی اسیر وسوسه‌ای ناب می شوم
بالای لای خاطره‌ات، خواب می شوم
در بر کهٔ نگاه تو ای ماه دلفریب
روشن‌تر از زلالی مهتاب می شوم
با این دلی که ابری و بارانی غم است
در خویش می خروشم و سیلاب می شوم
بر این کویر تشنه، نمی از کرم ببار
کز بارش لطیف تو سیراب می شوم
در من بجوش چشمهٔ جوشان زندگی
ورنه به رنگ مردهٔ مرداب می شوم
مانند بیت ناب، که ماند به یادها
در چارچوب خاطره‌ها، قاب می شوم
آن قطره‌ام که در صدف مهربانی ات
با لطف عشق، گوهر کمیاب می شوم
تو مهر جانفروزی و من شمع نیم جان
دارم ز شرم، پیش رُخت آب می شوم
تا بشنوم حدیث تو را از زبان غیر
طاقت ز دست داده و بی تاب می شوم
صد بار اگر مرا بسرایی «سَهی» هنوز
در فصل یادها، غزلی ناب می شوم

۲ ■
این دلسروده‌ها سخن هم‌نوایی است
سوز و گداز نالهٔ نی، از جدایی است
واخوانی حکایت بی دردی زمان
از لوح درد خیز غم بی دوایی است
در پردهٔ سکوت نوا کی شود رسا؟
تا ساز دل بلا کش هر نارسایی است
دارد هزار تاول اندوه بر جگر
شعرم که قصّه خوانِ غم ناروایی است
در پیش منعمان سر من خم نشد به عجز
این عزّ نفس، مرحمتی کبریایی است
هر محنتی رسیده در این سال‌ها به ما
از مردمان زهد فروش ریایی است
جز جنس لغو، هیچ به بازار شعر نیست
شیرازه بند لفظ، چو مدحت سُرایی است
آهم نشد به کوی اجابت رسد دمی
چون تیر کج، که راهی بی در کجایی است
در چشم دهر بس که غریب آمدم سَهی
بر من نگاه خلق، ز ناآشنایی است

۳ ■
کویر، لوح خداوندگار زیبایی است
کویر، تا که بخواهد دلت، تماشایی است
کویر، پهنهٔ ادراک عالم هستی
کویر، عرصهٔ پر رمز و راز دانایی است
کویر، ساحل لب خشک رودهای سراب
کویر، تشنهٔ شوراب‌های سودایی است
به سینهٔ شب تارش، ستاره‌ها گویی
شکوهمندترین سینه ریز رؤیایی است
ستاره می‌شود از سقف آسمانش چید
به نیمه شب، که فلک گرم اختر آرایی است
هنوز شاخهٔ خشک گز کنارهٔ راه،
پیام‌آور بیداد فصل نازایی است
شکیب نخلهٔ تاغش به خشکسالی‌ها
حدیث باور و دیباچهٔ شکیبایی است
پلاس‌های سیه در سپیدهٔ سحری
چو خال حُسن، به رخسار عهد برنایی است
من از کویرم و شعر کویری ام پاک است
ز گندزار تملّق، زهرچه رسوایی است
به میهمانی من، در شب کویر بیا!
که در کویر سَهی آسمان، تماشایی است

۴ ■
در سطحِ بی تحرّکِ مرداب عمر خویش
همچون حباب کم نفس بی رمق، منم
با یک نسیم می شوم از زندگی، تهی
پر می شود ز هیچ، چو پیمانهٔ تنم
من در هجوم فوج ملخ، زاده گشته‌ام
از پشت ابرهای سفر کرده در کویر
وقتی که حجم وحشت یک بختک پلید
افتاد از کرانهٔ تبعید بر کویر
مانده است درد، در دلِ اندوه‌زای من
بر من کمین گشوده ز هر سو مصیبتی
خواند هنوز زوزهٔ یک باد موسمی
در گوش شادمانی ام از غم روایتی
مرداب سرد و ساکت بی روح گشته‌ام
افتاده در کرانه‌ای از این حوالی ام
پایان شادمانی دورانِ خُرّمی
آغاز فصل غم‌زدهٔ خشکسالی ام
بُعضِ هزار لایهٔ فریاد بی کسی
ترکیده در فضای غم آلود بیشه‌ام
خشکیده از سماجت اندیشه‌ای سیاه
در قحط سال باور تاریخ، ریشه‌ام
دیری است آسمان طرب با هجوم غم
چون سقف کهنه بر سرم آوار گشته است
دیری است با تهاجم بیداد سفلگان
دردی به روی دردِ دگر بار گشته است
از یاد قاب خاطر من، رفته عکس ماه
چشمک دگر نمی زند این جا، ستاره‌ای
عمری میان عُزلت و اندوه مانده‌ام
با صد هنر به چشم زمان، هیچ کاره‌ای
همچون شیار یخ زدهٔ صَخره‌های یأس
روح امید در رگ جانم فسرده است
من بر که‌ای خموش و راکد که زندگی
در انزوای غربت من، تلخ مرده است

اظهار امیدواری برنده جایزه ادبی «بوکر» به بازگشت عقلانیت به آمریکا

ساندرز: دوست دارم داستان کوتاه بنویسم

«جورج ساندرز» مهندس ژئوفیزیکی که چند روز پیش به عنوان برنده جایزه «من بوکر» معرفی شد، نداشتن پیشینه ادبی برای نوشتن رمان را یک موهبت و در عین حال یک نفرین می‌داند.

به گزارش ایسنا، «ایندیپندنت» در مصاحبه‌ای که به تازگی با «جورج ساندرز» دومین نویسنده آمریکایی برنده «من بوکر» داشته است، از او درباره حسش پس از کسب این جایزه مهم ادبی، چگونه شکل گرفتن ایده نگارش رمان «لینکلن در باردو» و نظرش درباره شبکه‌های اجتماعی پرسیده است.

در گزارش این گفت‌وگو آمده است: «ساندرز» که در اتاق مطالعه دنج هتل شارلوت استریت لندن نشسته است، برایم از نقطه الهام نگارش رمان «لینکلن در باردو» می‌گوید. اولین بار ۲۰ سال پیش، وقتی با همسر و پسرخاله‌اش در واشنگتن بود، حکایتی درباره «لینکلن» به گوشش خورد و همین الهام‌بخش او برای نگارش رمانی شد که به تازگی هم به «من بوکر» رسانده‌اش.

«لینکلن» ابتدای جنگ داخلی آمریکا و پس از درگذشت پسرش، در اوقات مختلف به آرامگاه او در قبرستان «جورج تاون» می‌رفت. این داستان ایده‌ای را در ذهن «ساندرز» بیدار کرد اما دو دهه زمان نیاز داشت تا بارور شود و او تصمیم بگیرد آن را بپروراند.

روایت داستان «لینکلن در باردو» از لحظه‌ای در ۲۲ فوریه ۱۸۶۲ آغاز می‌شود؛ عصر روزی که رئیس جمهور اسبق آمریکا به مرگ فرزندش فکر می‌کند و خواننده را با صداهای متعدد به سفری به «باردو» می‌برد (براساس تفکرات بودایی، «باردو» به معنای فضایی بین مرگ و زندگی است).

داستان بی‌نظیر کتاب، جنبه‌ای است که آن را از دیگر آثار متمایز می‌کند و سبک غیرمعمولش است که خواننده‌ها و داوران جایزه «بوکر» را به چالش کشیده و تخیل آن‌ها را تسخیر کرده است. تقریبا تمام کتاب در قالب دیالوگ است و قطعاتی از داستان‌های تاریخی در آن به هم تنیده شده‌اند. اما با این که نوشتن این کتاب برای «ساندرز»، قدم گذاشتن در مسیری جدید به حساب می‌آمده، سبک اثر برای او حالتی یکپارچه داشته است و با کشش نیروی احساسی داستانی که می‌خواسته تعریف کند، هدایت می‌شده است: همیشه سعی می‌کنم روی مرکز احساسی داستان تمرکز کنم و بعد هر چه برای رساندن آن قدرت احساسی لازم باشد، همان فرم درست است. من هرگز تجربی نوشتن را تنها به خاطر تجربه نخواسته‌ام.

بخشی از این روش هم به نوع تربیت و شرایط رشد «ساندرز» برمی‌گردد؛ خانواده او از طبقه کارگر بود و وی با پیشینه علمی یک مهندس ژئوفیزیک، شروع به نگارش کارهای دیگر کرد اما پایه ادبی نداشت. خودش این را هم یک موهبت می‌داند، و هم یک نفرین. در این باره می‌گوید: تقریبا مثل این است که تو هرگز کریکت بازی نکرده باشی.

او بیشتر به خاطر نوشتن داستان، روزنامه‌نگاری و مقاله‌نویسی شناخته شده و این اثر تنها رمان بلند وی به حساب می‌آید. «ساندرز» می‌گوید: «به نظر من داستان یک دی.ان.ای دارد، خودش حجمش را تعیین می‌کند و این یکی دایم در حال برون‌ریزی بود.»

«بارونس لولایانگ» رئیس هیئت داوران جایزه «من بوکر» ۲۰۱۷، رمان «ساندرز» را «کاملا اورجینال» توصیف کرده است، چه از لحاظ قالب و چه سبک. او همچنین گفته است که این کتاب در تاریخ ریشه دارد و معنا و تجربه همدردی را کشف می‌کند.

از نویسنده «لینکلن در باردو» درباره ارتباط رخدادهای روزمره و نمایه کتابش می‌پرسم و در جواب می‌گوید: «در نگارش خلاق این مسئله را باید کنار گذاشت و در داستان گویی غرق شد. اما بعد از این، چنین تم‌هایی خودشان نمایان می‌شوند. فکر می‌کنم مسئله، ارتباط برقرار کردن است؛ وقتی تو از کتابت فاصله می‌گیری، ارتباط همچنان ادامه پیدا می‌کند و این واقعا دوست داشتنی است.»

تجربیات او همراه با علاقه‌اش به علم، سیاست و بودائیسم در کارش ظاهر شده است. او حالا بیش از هر زمان دیگر، این نیاز را حس می‌کند که فرهنگ باید وسیله‌ای شود برای ایجاد حس همدردی در مردم، به‌ویژه در برهه انفجار شبکه‌های اجتماعی که در برقراری ارتباط هم سریع هستند و هم مانع.

«ساندرز» پیش بینی می‌کند همان طور که غذاهای ارگانیک کم کم فست فودها را پس می‌زنند، چنین اتفاقی هم درباره شبکه‌های اجتماعی و ارتباطاتی از این نوع رخ می‌دهد: «فکر می‌کنم مردم دارند زیاد در گیر شدن‌شان در دنیای مجازی را دوباره بررسی می‌کنند. این دنیای واقعی نیست و اعتبار ندارد.»

او دومین نویسنده آمریکایی است که پس از تغییر قوانین جایزه «من بوکر» در سال ۲۰۱۴، موفق به کسب این افتخار شده و همین مسئله باعث شده است برخی به «آمریکایی شدن» جایزه «بوکر» اعتراض کنند. اما جواب «ساندرز» این است که جایگاه او، نظر دادن در

این باره نیست، بلکه زیبایی ادبیات به این است که همین تفاوت‌های هویتی را از میان برمی‌دارد.

وی در این باره می‌گوید: مسئله اساسی در زمان نوشتن این است که «تو» برای تنها یک لحظه از خودت جدا می‌شوی و بعد خوشبختانه خواننده هم همین تجربه را خواهد داشت. این قضیه اصلی ادبیات است؛ این که شما و من متفاوت هستیم اما می‌توانیم خودمان را در یک جایگاه ببینیم. همین است که به ما اجازه می‌دهد با صدایی دیگر و شخصیت‌های دیگری از زمان‌های دیگر بنویسیم.

«جورج ساندرز» با کسب «من بوکر» پا جای پای نویسندگان صاحب نامی چون «مارگارت اتوود»، «یان مک ایوان» و «کازوئو ایشی گورو» گذاشته است، اما این اتفاق برای او چه معنایی دارد؟ «این که هیئتی از داوران کار تو را تأیید کنند، به تو حس قدرت می‌دهد. یعنی به خودت می‌گویی غریزم هنوز به طور کامل به فنا نرفته‌اند، حتما می‌دانستم باید چه کار کنم.»

از سوی دیگر، هم گروه شدن با نامزدهای نهایی دیگر همچون «آلی اسمیت» و «پل آستر» که با آن‌ها خاطرات مشترکی داشته و در گروه‌های کتاب‌خوانی شرکت کرده، برایش یک فرایند شگفت‌انگیز بوده است. این نویسنده‌ها پیشتر در محفل کتاب خوانی جشنواره ادبی لندن کنار هم قرار گرفتند و درباره کتاب‌هایشان بحث کردند.

وقتی از او درباره برنامه آینده‌اش پرسیده می‌شود، بلافاصله می‌گوید: دوست دارم بروم و یک داستان کوتاه بنویسم. با این حال احساس می‌کند باید از جایگاهی که این جایزه برایش به ارمغان آورده است، با دقت بیشتری بهره ببرد: همان طور که فرصت‌ها به خاطر کسب «من بوکر» خود را به من می‌نمایانند، نمی‌خواهم آن‌ها را به هیچ وجه بسوزانم. نمی‌خواهم آن‌ها را تلف کنم. می‌خواهم با هوشمندی و مسئولیت‌پذیری از آن‌ها استفاده کنم. «ساندرز» کشور خود را در وضعیتی بحرانی می‌بیند و امیدوار است کمی عقلانیت از دل پژمردن تصورات لیبرال در دوران برپایی پویش «ترامپ» بیرون بیاید.

این نویسنده ۵۸ ساله، نسل آینده را «آزاد از تعصبات موروثی» می‌بیند و به آن‌ها به عنوان منبع امید نگاه می‌کند. اما از نظر او در وضعیت فراقطبی کنونی، برقراری تعادل در نوع نگاه به دنیا، امری ضروری است: به نظر من مثبت اندیشی و منفی نگری در ناشکیبایی ریشه دارند. من فکر می‌کنم پیچیده‌ترین رویکرد این است که زندگی را همه چیز بدانیم: زیبا و وحشتناک. حالت ایده‌آل، پذیرفتن واقعیت پیش روی‌تان است.

*****

«جورج ساندرز» متولد دوم دسامبر ۱۹۵۸ در تگزاس است. او در حومه جنوبی شهر شیکاگو بزرگ شد و در سال ۱۹۸۱ مدرک کارشناسی مهندسی ژئوفیزیک را از دانشگاهی در کلرادو دریافت کرد.

در سال ۱۹۸۸ مدرک کارشناسی ارشد نویسندگی خلاق را از دانشگاه «سیراکیوس» دریافت کرد و سرانجام پس از تجربه شغل‌های مختلفی همچون نگهبانی، سقف‌سازی و کار کردن در فروشگاه لوازم خانگی و کشتارگاه، از سال ۱۹۹۷ تدریس نویسندگی خلاق را در همان دانشگاهی که تحصیل کرده بود، شروع کرد. او در سال ۲۰۰۶ کمک هزینه ۵۰۰ هزار دلاری «مک آرتور» و در همان سال کمک هزینه «گوگنهایم» را دریافت کرد.

آثار داستانی این نویسنده آمریکایی بیشتر به پوچی مصرف گرایی، فرهنگ سازمانی و نقش رسانه‌های جمعی پرداخته است. با این که بسیاری از منتقدان کارهای او را دارای لحنی طنزگونه می‌دانند، آثارش سوال‌های فلسفی و اخلاقی زیادی را در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند. برخی سبک «ساندرز» را با نوشته‌های «کورت ونه گات» که الهام بخش او هم بوده، مقایسه کرده‌اند.

چهار جایزه مجله ملی آمریکا، جایزه «او. هنری»، نامزدی نهایی جایزه «پن / همینگوی»، جایزه ادبیات فانتزی جهان، جایزه «پن / مالامود»، جایزه «فولیو»، نامزدی نهایی جایزه ملی کتاب آمریکا و در پایان کسب «من بوکر» ۲۰۱۷ از جمله افتخارهای ادبی این نویسنده است.

از جمله آثار داستانی ساندرز می‌توان به «حکومت کوتاه و ترسناک فیل»، «در ملت اجبار»، «یادداشت دودقیقه‌ای برای آینده»، «معنوی» و «لینکلن در باردو» اشاره کرد. او همچنین سه کتاب غیرداستانی را با عنوان‌های «یک زنبور مرا نیش زد، بنابراین من تمام ماهی‌ها را کشتم»، «بلندگوی مرگ مغزی شده» و به هر حال تبریک می‌گویم: بعضی تفکرات درباره مهربانی» در سال‌های ۲۰۰۶، ۲۰۰۷ و ۲۰۱۴ روانه بازار کتاب کرده است.

هنرهای تجسمی

اختصاص بیش از ۶۰ درصد از فروش حراج لندن به آثار ایرانی

فروش ۱۹ اثر ایرانی در این حراج ۱،۵۸۰،۰۰۰ دلار بود

حراج آثار قرن بیستم خاورمیانه ساتبیز در حالی شب گذشته در لندن برگزار شد که ۲۰ اثر ایرانی حاضر در این حراج توانست ۶۰ درصد از فروش کل این دوره حراج را به خود اختصاص دهد. به گزارش هنرآنلاین اول آبان‌ماه حراج آثار قرن بیستم خاورمیانه ساتبیز با ارائه ۵۷ اثر در لندن برگزار شد و ۲۰ اثر از ۱۶ هنرمند معاصر ایران در این حراج چکش خوردند. حراج ساتبیز لندن که به آثار قرن بیستم خاورمیانه اختصاص داشت در مجموع با مبلغ فروش کل ۲،۷۴۵،۰۰۰ دلار به پایان رسید. در حالی این رقم برای ۵۷ اثر ثبت شد که فروش ۱۹ اثر ایرانی این حراج در مجموع ۱،۵۸۰،۰۰۰ دلار بود که بیش از ۶۰ درصد فروش حراج به آثار هنرمندان ایرانی اختصاص داشت. در این حراج ۲۰ اثر از ۱۶ هنرمند معاصر ایران از جمله سهراب سپهری، منوچهر یکتایی، بهمن محصص، حسین کاظمی، ناصر عصار، حسین زنده‌رودی، منیر فرمانفرماییان، پرویز کلانتری، بهجت صدر، فرهاد مشیری، رکنی حائری‌زاده، عذرا حقیقی بخشایش، اردشیر محصص، قاسم حاجی‌زاده، طلا مدنی و حسین خسروجردی چکش خوردند. در این دوره از حراج ساتبیز رکوردهای اول تا پنجم حراج بیشتر به آثار هنرمندان ایران اختصاص داشت، اثر سهراب سپهری از مجموعه تنه درخت‌ها با فروش ۳۶۰ هزار دلاری خود رکورد دار شد و پس از آن اثر محمود مختار مصری با قیمت ۲۹۷ هزار دلار در جایگاه دوم قرار گرفت. اثر بهمن محصص با قیمت ۲۸۰ هزار و ۵۰۰ دلار در جایگاه سوم، اثر حسین زنده‌رودی با قیمت ۲۶۴ هزار دلار در جایگاه چهارم و اثر منوچهر یکتایی و دو اثر فرهاد مشیری هر سه با قیمت ۱۱۵ هزار و ۵۰۰ دلار در جایگاه پنجم، در میان رکورددار این دوره حراج ساتبیز قرار گرفتند. اثر دیگری از سهراب سپهری در این حراج به قیمت ۷۴ هزار و ۲۵۰ دلار، اثر منیر فرمانفرماییان ۵۷ هزار و ۷۵۰ دلار، اثر دیگری از منوچهر یکتایی ۳۸ هزار دلار، اثر حسین خسروجردی ۲۹ هزار و ۷۰۰ دلار و اثر طلا مدنی ۲۴ هزار و ۷۵۰ دلار چکش خوردند. همچنین اثر ناصر عصار ۱۹ هزار و ۸۰۰ دلار، اثر عذرا حقیقی بخشایش ۱۸ هزار و ۱۵۰ دلار، دو اثر بهجت صدر به قیمت ۱۶ هزار و ۵۰۰ دلار و ۱۴ هزار دلار، اثر رکنی حائری‌زاده ۱۳ هزار و ۲۰۰ دلار، اثر حسین کاظمی ۹ هزار و ۹۰۰ دلار و آثار پرویز کلانتری و اردشیر محصص نیز ۶ هزار و ۶۰۰ دلار چکش خوردند. این در حالی است که اثر قاسم حاجی‌زاده در این حراج به فروش نرفت. تصاویر ذیل آثار به فروش رفته ایرانی در حراج ساتبیز لندن را به شما نمایش می‌دهد. نام هنرمند هر اثر در زیر تصاویر درج شده است.

سهراب سپهری

بهجت صدر

حسین زنده‌رودی

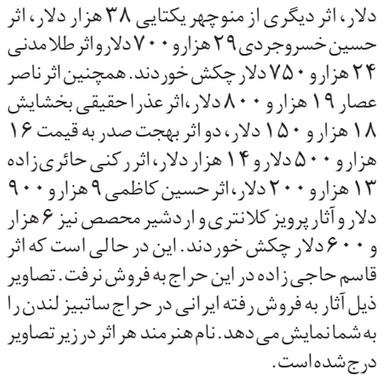

منوچهر یکتایی

موسیقی

اردشیر کامکار در تدارک کنسرت برای شهرستان‌ها

نوازنده مطرح موسیقی ایرانی ضمن تشریح تازه‌ترین فعالیت‌های خود در عرصه موسیقی از کم توجهی تعدادی از نوازندگان جوان به موضوعات اخلاقی انتقاد کرد.

اردشیر کامکار، نوازنده و مدرس نوازندگی ساز کمانچه، درباره فعالیت‌های خود در عرصه موسیقی به خبرنگار مهر گفت: برنامه‌های متعددی برای ماه‌های آینده پیش‌بینی کرده‌ایم که با توجه به اهمیت پروژه‌ها، هنوز نمی‌توانیم درباره آن‌ها اطلاع‌رسانی دقیقی کنیم، اما این‌ها برنامه‌هایی است که در ایران و خارج از کشور به مخاطبان ارائه می‌شود و می‌تواند برنامه متفاوتی برای مخاطب موسیقی ایرانی باشد.

وی ادامه داد: بر اساس برنامه‌ریزی‌ها، به‌زودی مجموعه کنسرت‌هایی را در قالب سه نوازی و تک نوازی در شهرهای مختلف کشور برگزار می‌کنم که در حوزه گروهی وحید اسداللهی و کامبیز گنجه‌ای هنرمندان همراه من هستند. علاوه بر این برنامه‌ریزی‌هایی برای برگزاری کنسرت‌هایی با هنرمندی حمیدرضا نوربخش و بهداد بابایی انجام شده است که جزئیات آن را بعدا اعلام می‌کنم. البته این گروه سه نفره اسفند ماه سال گذشته اجراهایی را در تالار تئاتر ملی کشور مقدونیه، تالار مرکز هنرهای زیبای بلژیک و استکهلم کشور سوئد برگزار کرد که با استقبال مخاطبان نیز روبه‌رو شد.

این نوازنده درباره مراحل ساخت تازه‌ترین آلبومش گفت: از مدت‌ها پیش مشغول ضبط آلبومی هستم که محتوای آن برگرفته از کنسرت‌های ماه‌های گذشته من به خوانندگی وحید تاج و حشمت ا... رجب‌زاده است. این کنسرت‌ها در دو بخش فارسی و موسیقی مقامی منطقه زاگرس نشین کردی، لری و بختیاری برگزار شد و امیدوارم شرایط به گونه‌ای فراهم شود که بتوانم تا پایان سال این آلبوم را منتشر کنم. این اثر برای من اهمیت فراوانی دارد؛ بنابراین همان طور که قبلا گفتم، دوست دارم بهترین و زیباترین نام برایش انتخاب شود. در کنار این‌ها قصد دارم روی آثار تالیفی‌ام هم تمرکز بیشتری داشته باشم که این کارها مشتمل بر تعدادی قطعه موسیقایی است که از چندی پیش تمایل داشتم آن را در قالب یک کتاب به علاقه‌مندان عرضه کنم اما به دلیل کمبود وقتی که در عرصه تولید آثار موسیقایی‌ام دارم، هنوز فرصتی برای انتشار آن پیدا نکرده‌ام.

کامکار در پایان صحبت‌های خود با انتقاد از شرایط این سال‌های حوزه نوازندگی تصریح کرد: متاسفانه ما در حوزه نوازندگی به‌ویژه بین هنرمندان جوان دچار انحراف شده‌ایم و تعدادی از نوازندگان طوری کار می‌کنند که گویی فقط باید موسیقی را یاد بگیرند و در این میان منش و اخلاق اهمیت ندارد. مسئله به دو واژه «آموزش» و «پرورش» بازمی‌گردد که متاسفانه آموزش هست اما نکته مهمی به نام «پرورش» وجود ندارد.

ادبیات

دانشگاه سارایوو میزبان شاعران ایرانی

حمیدرضا شکارسری و غلامرضا طریقی که از سوی بنیاد شعر و ادبیات داستانی برای شرکت در جشنواره شب‌های شعر سارایوو به بوسنی و هرزگوین سفر کرده‌اند پس از پایان برنامه‌های این جشنواره به دعوت دانشگاه این شهر در چند برنامه مختلف نیز حاضر شدند. به گزارش ایسنا، این دو شاعر پس از حضور در مراسم انستیتو ادبیات فارسی بوسنی و شعرخوانی در کنار شاعرانی از کشورهای آلمان، ترکیه، اسلواکی و صربستان به دعوت گروه زبان فارسی دانشگاه سارایوو در کلاس‌های درس دانشجویان زبان فارسی نیز حضور پیدا کردند. در این برنامه که با حضور مدیر گروه و استادان زبان فارسی این دانشگاه برگزار شد شکارسری و طریقی در دو زمان جداگانه درباره وضعیت شعر امروز ایران و تغییرات پیش آمده در ادبیات معاصر سخن گفتند. شکارسری ضمن تشریح تغییرات شعر معاصر ایران بعد از نیما، به بررسی شعر نوپرداخت و دانشجویان را برای آشنایی بیشتر با نحله‌های مختلف ادبی معاصر در شعر فارسی تشویق کرد. او دلیل نیاز و ضرورت پژوهش عمیق در شعر فارسی را گسترد گی تغییرهای شعر فارسی در صد سال گذشته بیان کرد و افزود: دگرگونی‌های سده اخیر شعر ایران زمین به تنهایی بیش از تغییرهای ایجاد شده در قرن‌های گذشته بوده است. سپس غلامرضا طریقی درباره وضعیت قالب‌های سنتی شعر فارسی در صد سال گذشته سخن گفت و به بیان تاثیرها و تاثرهای غزل سرایان پس از ظهور نیما پرداخت. طریقی با اشاره به برخی آثار چهره‌های شاخص غزل بعد از نیما، نمونه‌هایی از شعر این شاعران را نیز برای دانشجویان و استادان حاضر در نشست خواند و گفت: مسیر شناخت دقیق غزل معاصر فارسی توجه دقیق به ادبیات امروز ایران است.

داستان

مریم رمضانی
info@khorasannews.com

تقدیم به مسلمانان میانمار

آتشی که گلستان نشد (قسمت پایانی)

زنگ تفریح رفتم سراغ فخرالدین.
- بَـ.....ـه، محمدخان، چه خبر؟
- آتیش درست کردم، بهتر از مال تو.
فخرالدین با ادا گفت:
- با چی؟ لابد کبریت زدی!
صدای قهقههٔ بچه‌ها توی هوا پیچید.
- با جادوی شیشه.
- از کجا معلوم راست بگی؟
- اینا هاش، ببین دستام سوخته، کتابمم آتیش گرفت.
یک دفعه چیزی محکم خورد به پرچین مدرسه. صدایش آن قدر بلند بود که معلم را از توی کلاس کشاند بیرون.
- چی بود بچه‌ها؟
- نمی دونیم آقا...!
معلم رفت ببیند چیست. مردی با دوچرخه به دیوار مدرسه خورده بود. سر و صورت و لباس هایش هم رنگ پوستِ تیره و سیاهش شده بود. نفس نفس می‌زد و بریده بریده صحبت می‌کرد.
معلم گفت:
- یکی آب بیاره.
دویدم و از کوزهٔ توی کلاس، یک کاسه آب کردم و آوردم. ظرف آب را به آقا معلم دادم و همان جا روبه‌روی مرد نشستم. می شناختمش؛ شیخ سمیر بود، بابای لیلی، همسایهٔ چند خانه آن طرف‌ترمان.
شیخ سمیر بی تابی می کرد:
- آقا سوختن... آتیش زدن.. همه مردن... خاک بر سر شدیم...
- چی شده؟ درست بگو ببینم.
- حمله کردن... روستا رو آتیش زدن... مردم سوختن... خونه‌ها سوخت...
و با دست به سرش زد.
معلم احمد دوچرخهٔ شیخ سمیر را برداشت. تقریباً داد می‌زد:
- برین روستای کناری، کمک بیارین. من می‌رم روستای بالا. اونا تانکرِ آب دارن. یالا.
رکاب زد و دور شد.
فکری مثل برق از ذهنم گذشت: «نکنه آتیشی که صبح راه انداختم، دوباره شعله کشیده باشه؟»
شیخ سمیر سرش را بالا آورد، ابروهای سوخته‌اش را بالا داد، چشم‌های خیسش را تنگ کرد و به من نگاه کرد. انگار او هم مرا شناخت:
- آتیش زدن بابا! خونهٔ شمام سوخت. همه چی خاکستر شد!
تنم مور مور شد. مطمئن شدم که این آتش من بوده که به جان خانه‌مان افتاده است. شروع کردم به دویدن. بابا در خانه نبود، با برادرهایمان رفته بود سر زمین، باید به کمک مادرم می‌رفتم. فقط می‌دویدم. با داشک هایم را با خودش می‌بُرد. جز صدای نفس هایم چیزی نمی شنیدم. تنم خیس عرق شده بود. به نیمهٔ راه رسیدم. می دیدم که دود سیاهی از سمت روستایمان به آسمان می رفت. پایم به سنگی گیر کرد، افتادم. دستم کشیده شد به سطح خاکی جاده، تاول انگشتم پاره شد. درد، گریه‌ام را بیشتر کرد.
- به خدا نمی خواستم این جوری بشه. می خواستم یه آتیش کوچولو درست کنم فقط.
هق هق زدم و دوباره دویدم.
از دور، جیپ های ارتش را دیدم که از جاده بالا می آمدند. تنم داغ شد، صورتم گر گرفت، پاهایم هر کدام تبدیل شده بود به یک وزنهٔ صد کیلویی، نمی توانستم جُم بخورم. جیپ نزدیک تر می شد.
- حتماً اومدن بگیرنم! فهمیدن کار من بوده.
از ترس نفسم بند آمده بود. بداخلاقی بودایی ها را دیده بودم. ما را که می دیدند، با دست نشانمان می دادند و با نفرت می گفتند: «سیاه‌ها». الان که پلیس هم با آن‌ها بود! جیپ نزدیک‌تر شد. یک دفعه از جا کنده شدم و پشت درختی پناه گرفتم. پاهایم می لرزید. از روی لباسم می توانستم تکان های قلبم را ببینم. عرق ها از روی سرم شره می کرد توی یقه‌ام. پشتم را محکم چسبانده بودم به درخت. صورتم سمت آسمان بود و از خدا کمک می خواستم:
- خدایا... خدایا... خدایا...
ماشین ها رفتند و پشت سرشان ردی از گردوخاک به جا گذاشتند. سربازها بلندبلند شعر می خواندند و می خندیدند.
نفس راحتی کشیدم. خم شدم و دست هایم را عمود زانوهایم کردم. لب هایم خشک شده بود، راه بینی و گلویم می سوخت، حس می کردم هر لحظه ممکن است خون بالا بیاورم. دوباره به سمت روستا دویدم. هر چه جلوتر می‌رفتم، سیاهی و دود بیشتر می‌شد. صدای فریاد مردم را می شنیدم. درخت‌ها و خانه‌ها آتش گرفته بود، زن و مرد و بچه، با لباس‌های نیمه‌سوخته به سمت جاده می گریختند. صدای گریه و سرفه همه جا را پر کرده بود.
دویدم سمت باغچه. آتشی آن جا نبود.
- نیست، آتیش نیست، نسوخته پس، دوباره روشن نشده!
نفس راحتی کشیدم. لبخند کم رنگی روی لبم نشست.
یک باره صدای وحشتناکی در جا میخکوبم کرد. از ترس نفسم بند آمد. دستم را گذاشتم روی قلبم. آرام برگشتم. سقف آغل مرغ‌ها فروریخته بود. خانه‌مان مثل مشتی کاه می سوخت. آتش از پنجره‌ها زبانه می کشید و همه چیز را می بلعید. مادرم کجا بود؟ فریاد زدم:
- مامان...
جوابی نشنیدم.
یکی از مرغ‌ها با لش آتش گرفته بود و دور حیاط می دوید حالم به هم خورد. بوی پر و موی سوخته در هوا پیچیده بود. گوشه‌ای نشستم. بین گریه، فریاد کشیدم:
- مامان...
- بیا دعوام کن، ببین کتابم سوخته...
- مامان بیا...